یا بهار میعاد

گزینهٔ شعر

عبدالله نایبی

با بهار میعاد

(گزینهٔ شعر)

سخنور : عبدالله نایبی

تیراژ : ۵۰۰۰

چاپ اول سال ۱۳۶۴

شماره : ۵۲

شعرهای این دفتر

پرولتر

دیدم که درسکوت سیه سارسده ها

با پیکری کبود

با خوشه های آتش فریاد درگلو

خورشید را به دوش

با بهار میعاد .... (۱)

تنها کشیده‌ای

درهاله‌های دود
درموجهای تیرهٔ غوغای چرخها
دیدم که با سپیدهٔ نارسته درنگاه
با پرچمی بزرگ درآغوش دستها
رخ بربلور باور دنیا کشیده‌ای

دیدم که کوره را زنفسهای آتشین
تبدارکرده‌ای ،
پربارکرده‌ای
رگهای سردآهن ازیادرفته را
بیدارکرده‌ای
با نقشهای داغ سرانگشت خود ، برآن ـ
سیما کشیده‌ای

دیدم که باسرود

لبرا به شیشه‌بندبهاران نهاده‌ای
تنرا به‌فرش جادهٔ پرخون انقلاب
هموارکرده‌ای
هرجا برای حزب ـ که خورشید راه ماست
پیکارکرده‌ای

★ ◖

اینک که سایه های غمین کوچ میکنند
ازچتر فابریک
ازچشم روستا
میبینمت که برپرهرشعرزنده‌گی
آواکشیده‌ای
دستی ، درآن تفنگ
دستی به تاج اوج تمناکشیده‌ای
با قامتی رها چوسپیدارآرزو
برباغ آسمان .

برشهرآفتاب

فرداکشیده‌ای

کابل ـ ۱۳۶۳/۲/۱۳

●●●●●

درفرجام درنگ شب پندا ران وشب آوران ، سیمایی از پنجشیر دیاری وارهیده از سوگ که چشم به برگشت فرزندان خوددارد.

برگشت

آسمان تنها

شاخه در پندار سبزش تا رها تنها

کوه در اندوه شب تنها

رود در پرواز کف تنها

کوچه ها درقا بـها ی دیـده‌گا ن خستـهٔ هجرت ،

آ بـها درچشمه ها تنـها

تا کـها درسوگ ، آ بستـن

تا کبنـها تا خدا تنـها

سا یه درهجرا ن سیـما ها

سا قه ها درسا یـه ها تنـها

بـرگ دردیدا رسردبا د

با ددردیبا ی گندمزا رها تنـها

عشقـها دریا دا یـما ها

خا نـه ها درچنبـردیـوا رها تنـها

ما ه درشنگرف شب ، تصویـر

را ه درهموا وبی پا یا ن خودتنـها

شعردرگهوا رهٔ فریا د ،

خا مشی تا ا نتها تنـها

★

با نگا هی سبز ، ا زرستن

با سلامی داغ ، از برگشت ـ
بردباری این چنین دلگیر
قفل تنهایی زهستی باز میگردد ،
فصل نورآغاز میگردد .

کابل ـ ۱۱جوزای ۱۳۶۳

جنگلی درسوگ سپیدار

-۱-

دختری ازدختران باد

- آشنای پیرجنگلها -

شامگاهی دامن افشان برسپیداران جنگل راه بگشاد

تا ببیند ماه با اندوه کاهی برسرانگشت کدامین اوج میرقصد

تا بداند درخموش جنگل ازفریادنقشی هست ؟

تا درختان بازدررویای فرداهای سبزآرا

باکدامین نازـ دخت فصل میخوابند؟

تا بیابد درسپیداران عاشق شاعری ازخاک رویده

یا سکوت ازچار سوبرآبنوسان چیره منداست ؟

-۲-

دخترزیباستان باد

رفته تاژرفای جنگل ، دید

تکسپیداری زآتش سرکشیده

خون سبزش لای انگشتان جنگل درعبور

باصدای نیمه بیماری سرودعشق میخواند

دخترآتش زنان باد
قامتآن عاشق دلمرده را پوشاند
تکسپیدا را زدوام درد، آزاد
روی خاکستر به‌پای دختر عاشق ـ شکاربادخوابید...

-۳-

جنگلی ازسوگ درفریاد

کابل ـ ۱۳۶۳/۱۰/۱۹

به‌باقی بریال ، افسرشاعر

عبور از جاودانه‌گی

نگاه را
درآن کنارپلکهای بسته تا همیش
به‌چتریادهای رفته‌دوختی
هنوز لاژوردآسمان

تلاوتیست برکبودسوگ چشمهات
وابر- هودج سپیدپوش اوج
غبار بی‌نگاهی تراتنیده دربهار خاک

هنوز
فروغ چشمهات
- پرندهٔ رهیده زآفتاب -
به‌دیده‌گان تشنه نورمیدهد
شفاف آرزو
زشیشهٔ شکستهٔ سرشکهای ناشکفته‌ات
سپیده‌های نورسیده‌را بلورمیدهد

★

فرودراه را
به‌نیمه‌گام خسته سوختی
هنوزرهسپار روز

رهین گامهای سرخ تست

چه باک

ازین نشستن بزرگ

که لشکری دگر

زگامهای تازه تر

ترازجا ودانه‌گی عبورمیدهد

کابل – ۱۳۶۳/۱۱/۲۹

✸ ✸ ✸

از آتش ، از بهار

درشاخساران سیه پروازشب ،
تکبال خونین پر ،
با دردهمپیوند

آمد
چادربه سر
با چهره‌یی بنوشته ازآژنگ
درقامتش جنگل ـ زمین فقر خوابیده
درشامگاهان نگاهش ، گوییا ، خورشیددرتابوت
پژمرده لبخندی به لب
با رعشهٔ بی واژه‌گی آغاز کرد :

امشب منم دربان این درگاه تب
امشب پرستارتوام فرزند!

ـ۲ـ

شبگاه دیگر

با واژه هایی نیم خاکستر
ناگفته اش را بازکرد :

فرزند ،
همسان تو ، همراه تو ، فرزند من
- رویین تنی روییده از یاقوت -
با بیست فصل از سبزه زار عمر برچیده
روسوی آتش برد تا دیگر بهاران فصل بی فرجام باشد
تا دشت در پهنای خود آرام باشد
تا شبسرشتان را شگافی خفته بر اندام باشد
تا لاله ها با رقص رویایی سکوی باد باشند
تا شاخه ها در اوج ها فریاد باشند
تا شهرها از " نام شب " آزاد باشند ...

کابل - ۱۳۶۳/۱۱/۱۶

شب و دروغ و بامداد

-۱-

شب گفت : آفتاب ،

دیگر

ازچشم بامداد

طلوعی نمیکنی
دیگرزپشت ا بر
تو ، لای زلف شستهء با را ن
آ ذینه یی نمیشوی
دیگرتنیده با تب رویش
دربرگ وسا قه وتن خشکیدهء درخت
سبزینه یی نمیشوی
نی نی ا ی آ فتا ب ،
دیگربه روی برف
ـ با خوشهء ها ی نورـ
چا درنمیشوی
دیگربرا ی مرغک تنها درآ شیا ن
ما درنمیشوی
دیگربه تک مسا فررخ کرده برسپهر
با ورنمیشوی

نی نی ای آفتاب
دیگر
برا نتظا ردختردلدا ده ٔ ا زهمیش
پیا می نمیشوی
دیگربرا ی شا عردلبستهٔ بها ر
کلامی نمیشوی
دیگربرا ی چشم غمآگین آ سما ن
سلامی نمیشوی

-۲-

دیدم که با مدا د
نا رنج آ فتا ب درآ غوش
میچیندا زسرودصبا حی زندگی
شبوا ژهٔ دروغ را

کا بل - ۱۳۶۳/۹/۲۳

بالک وه ماه

امشب خدای سایه در اندوه خفتنست

امشب نه آیتی زشکفتن زگفتنست

نوشاخه های شعر

پربسته اندبرتب وا مانده ـ کاج شب

امشب رسای اوج
درسوگ دستهای سپیدار
خفته است
امشب گلوی اوج
خاموش گشته چون غم وحشی برای من

دیگرکه بامداد
ازراه شب نمیرسدم باسپیدچهر
ای ماه، ای نگینهٔ کاهی تاج شب
دستی به سردکلبه‌بی آتشم بکش
چشمی برای خوان غمینم چراغ کن
باری، توای مسافرسرگشتهٔ سپهر
ای ماه، ای یگانه‌ترین آشنای من
درمن فرودشو
باخون آفتاب که‌داری به چشمه‌ات

درمن چورودشو،

باری فرودشو

کابل - ۱۳۶۳/۹/۲۰

★ ★ ★

بهارانهٔ هفت فصل

گسستِ گریهٔ تاریخ ،

سرود رعشهٔ پرواز

تمام قامت یک عصر

به نام سرخ تو آواز کرده اند

(۲۲) .... با بهار میعاد

زمین فقر
نوید خندهٔ فردا
وچشمهای نم اندودهٔ نیاز
ترا زدامن شب باز کرده اند

طلوع هفت بهاری ،
به برق چهرهٔ تو، آسمان سپید
به بانگ آمدنت ، میهنم امید
نگاه کن
که راهیان هزاری
میان آتش رگبار وارغوان
ترا شرارهٔ آغاز کرده اند

بلند ـ کاخ نگاهم ، نگاه خلق
کنون ستاره وخورشید

فرازپرچم توخوشه بسته‌اند

وباهجوم بهاران

برای فتح زمین خوشه‌بسته‌اند

کابل ـ ۲۹ حوت ۱۳۶۳

از سایه تا سرود

اسیرچشمه های خواب مینمود
ورعشهٔ سرود
تنوروا ژه های بال بسته را
نگین دشت شسته از سراب مینمود

درآنکنار شهربندشب
غم از عروق خانه ها
به سردِ فقرکوچه ها
رسوب مینمود
نگاه نمتنیده وکبود
– هوای ارغوان خوشه های خنده درخیال –
به زردِمسخ چهره ها
غروب مینمود

–۲–
سپیده با غبار نقره یی نور
به حجره های شهربندشب نشست

وروز

ـ با تمامت سپیدِ بالهاش ـ

فرازانتظار شهر

خیمه بست

ـ۳ـ

دراین کنار خیمه بست شید

زمان به مرمر بلند آفتاب میتنند

وشعر زنده‌گی

نوید وارهیده‌گی وعشق در کلید

به سبزِ چشمهای بی نقاب میتنند

کابل ـ ۶ قوس ۱۳۶۳

☆ ☆ ☆

از میعاد تا فرجام

-۱-

یاددا ری درسرودآبی پروا ز

با ل دربا ل خدا کردی

چشم بردیّدا رفردا های نا رنجی

سینه برپندار آتشها رها کردی
اوج را چون شاخهٔ فریاد
درگلوی آسمان آهسته وا کردی
یاد داری ، درطلوع خندهٔ آغاز
سایه ها را اززمین چیدی
راه را با رشتهٔ پولادی پیمان
قفل بندانتارها تا ناکجا کردی
یادداری سنگ بی مقدار نامرا
درنگین شستهٔ خورشیدکوبیدی
-۲-
شعرمن اینک ترا فریاد میدارد
چشم من برگامهایت ، باز
دست من باکاجهای سبز آن پیمان
معبدت را درشکوه اوج ها بنیاد میدارد

کابل - ۱۳۶۳/۴/۱۰

با بهار میعاد

-۱-

گفتی البهوار
یک صبح ، آفتاب
ازلای پلکهای بنفشین بامداد

درجام شب رها کند آبیز خون خویش
وآن گاه از طلوع بهاران رنگبار
با هم سرودشادبهارانه می شویم
جاری چو شعر باد
آزاد و پرکشیده و مستانه میشویم

-۲-

اینک بهار
از قاب سبز دیدهٔ نوروز پر گشاد
سبزینه های خفته به رگهای شاخه ها
با خوشه های نور هماغوش میشود
خورشید ، از کرانهٔ خونین آسمان
فردا ـ سرای هستی خاموش میشود
از موج اشک من
رنگین کمان چشم تو پرواز میکند
وینجا سکوت با تن فرسوده و کبود

راهی برای خندهٔ توبا زمیکند

-۳-

بنگرچگونه چشم فروزان آفتاب

ازلای پلکهای بنفشین بامداد

مستانه بابلورتنت راز میکند

کابل -۲/۱/۱۳۶۳

■■
■■

بامدادی

ستا ره پلک فروکش
که آفتاب درآنسوی پرده‌های بنفش
نگین روزبرا نگشتر طلوع نها د
وشهرراکه نگهبا ن صدبها را میدا ست

به خوشه خوشهٔ الماس با مدادگره زد

ستاره پلک فروکش
که با مداد، ازآنسوی کوچه های مراد
به قاب پنجرهٔ چشمهای بازمن آید
وبا ترانهٔ فردا
به دشت شعربپاشدسپیده های سرود

کابل - ۱۳۶۳/۲/۲

☆ ☆ ☆

به همقطاران زخمی ام ـ آیینه‌های خون تنیدهٔ انقلاب

از گدازهٔ مرمی تا عروج سرخ

-۱-

آنگاه کاسمان
آیینه‌دار ماه
دراندوه یک شبست

توبا عروق تنگ گلوگاه
آیینه‌های سرخ شفقهای شعر را
ازژرفنای هستی شب بازمیکنی

وآنگاه‌کاسمان
چون چشم نا شگفته‌ء دیدار
درتبست
توباشکوه‌سبزرهایی
برچترا وجهای بنفشا
پرواز میکنی
آنگاه کافتاب
- سیمین - سرشک - خوشه‌ء واگشته‌ء سپهر-
ازپلکهای سوخته‌ء روزمیچکد-
بردشتهای‌وحشی تبدار
برشانه‌های تشنه‌ء دیوار

توبا هزار چشمهٔ رویش زخون آب
بررقص شاخه های بلندا نشسته ای

وآنگاه کافتاب
- نارنج بیشه های طلایی -
میخوابد از هبوط به خاکستر غروب
توبا براق چشم به گهوارهٔ تفنگ
دررهگذار دختر فردا نشسته ای
-۲-
اینک که " سرب داغ "
خوابیده دربلوربهاران پیکرت
توبا چنار دست
پرمیکشی به آبی بی‌مرزاوجها
با باوری چوصبح
سرمینهی به قافلهٔ شعرموجها
کابل - ۳ عقرب ۱۳۶۳

عبور در هستی

-۱-

درراه نبودی ...

باد

طرح اندام تراجست

درآغوش فروخفته‌ء هرکوه

درماه نبودی

عطش ظلمانی هرسنگ

نقش لبهای تراجست

° درآیینه‌ء پولادی اندوه

درخویش نبودی

چشمه درچشم توپالید—

نبض ژرفای زمان شسته‌ء خویش

خنده درساحل لبهای تو پی جست

رقص رویایی پربسته‌ء خویش

—۲—

دست من از درپیراهن شب بافته‌ات قفل گرفت

چشم صدپنجره بشکفت

پلک خورشیدترک بست

آسمان حجم بلورینه به چشمان تو آویخت

چشمه‌درچشم توجوشید
نقش لبهای توخندید
طرح اندام توروییید
به‌دیوار ردودستم

...

ماه باباد سفرکرد
نام زیبای تواز اوج گذرکرد

کابل - ۱۳۶۳/۳/۲۶

دهقان

وقتی شکست شیشهء سرما

وقتی رسیددختربا ران

با دانه‌های شستهء گندم

آغاز میکنی

برشانه‌ات تفنگ

درسینه دودجنگ

آغوش را به سرخ شفق بازمیکنی

ره میبری به روز

میچینی آفتاب

میروبی اززمین

اعجازمیکنی

بارسته‌های سبز

پرمیکشی زخاک

سرمیزنی به اوج

پروازمیکنی

هرصبح میروی

هرشام میرسی

دنیای نوبه‌گام خودانبازمیکنی

کابل ـ دلو۱۳۶۳

با رود بار نقره و آتش

ای رودبار نقره و آتش
از من کجا روی ؟
من خشک ـ دشت کاهی روزم
من آخرین کرانهٔ سوزم

از من کجا روی ؟
ای شاخه‌سار نور

خونت فسوس در رگ شب میدود هنوز
چشمت سلام سبزبها را ن نا مده‌ست
اما ، تو از فراز هٔ پیوند میرمی
ـ پیونددا غ روزـ

ای چشمه سارخفته در آن سوی رنگها
بنگرکه با زکورهٔ آغوش من تهیست
بنگرکه مرغ خستهٔ شعرم
با بال اوج ، راه ترا میرود هنوز
از من کجا روی !
ای رود بارنقره و آتش
ای شعله زار آبی سرکش

با صدهزار رشته به جانم تنیده‌ای
با صدهزار واژه زشعرم جهیده‌ای

کابل – ۱۳۶۴/۱/۷

☆ ☆ ☆

یا دنا مه یی ا زقهرما نیها ی با شندگا نکیف ، شهرقهرما ن
شوروی ٥

و آن شب تکرار نمیگرد د

ویرا نه ها ی کیف ،
ویرا نه ها ی خفته درآ غوش سرگذشت
درذهن تا ن طنین غم ا ندودچکمه ها
پیچیده با سکوت

خاموش گشته چون تب شب در گلوی دشت

ویرانه‌های کیف،

از قابهای کهنهٔ تصویر

از چارتاق موزهٔ تاریخ

– زآنجا که آدمان وفراری سرنوشت

دستان خویش را رگ دیوار کرده‌اند

با قطره‌های خون

راهی به آفتاب

هموار کرده‌اند

زآنجا که مادران

فرزند را نشانهٔ رگبار کرده‌اند –

بر کوچه‌های شهر

بر لحظه‌های سبز کنونی گذر کنید.

اینجا کبود درد

به‌شیما

نگاره‌نیست

اینجا نگین چشم

ـ دگر ـ

پاره‌پاره‌نیست

ویرانه‌های کیف

ازروزنان خواب

برشانه‌های شهربلورین

نظرکنید

اینجا طلوع خنده‌ء خورشیددرلبست

اینجا ستاره‌ها

درچلچراغ عشق گلوبندهرشبست

اینجا زمین ودست وافقهای آرزو

همرازگشته‌اند

اینجا پرنده‌گان صباحی زنده‌گی

برچتر روزها
پرواز گشته اند
اینجا طلوع " عصر طلایی"
آغاز گشته است

ویرانه های کیف
درقابهای تیرهٔ تصویر
درچارتاق موزهٔ تاریخ
درخواب جاودانهٔ تان خفته ترشوید
تکرار شب زدفتر تاریخ رفته است !

شهرکیف ، جمهوری سوسیالیستی اکراین
(۱۸) اسد ۱۳۶۳

پایان فصل فاصله

آشفته‌گی چشمانت
کتیبهٔ رنجست
برپیشانی روزگار
وگرمای تنفست

دلهرهٔ پیوستن دارد

درپایان فصل فاصله
انتظار
- بانجابت هجرانی خویش -
درآشیان نگاه‌هام
میمیرد
ودستانم
- همچنان -
برراه آمدنت
هموار.

کابل - ۱۳۶۴/۱/۳۰

فقیرترین فصل

الهه‌ٔ رویش ،
وقتی فصل زمردرا
برتاج زمین‌کاشتی
برای من

ـ فقیرترین فصل سرنوشت ـ
چشمانی تازه بیار
تا پروازترا
دربینهایت سالنورهای دیگر
دنبال کنم

*

الهه‌ء رویش
وقتی
درحجره‌ء زمین
با جوهرآب
خوابیدی

برای من
پنجره‌یی بزرگتربیار
تا بنفشهای اندوه‌را
برلاژوردآسمان بخیه‌کنم

وصبر را

درانبساط آن

مقیاس زنم .

کابل - ۱۳۶۳/۱۲/۱۷

براى بيست ساله‌گى حزب مان

بلوغ سرخ

دربلورشکسته‌ٔ چشمها
که‌ازآن سوى پنجره‌ٔ زمان
برسپيده‌دمان ديدار
صف کشيده‌بودند

چشم گشودی

درچراغ ستاره‌یی خشمها
که ازبراق داس
تا ذهن آتشی کوره میتابید
رویدی
ابریشم نارنجی فرداها را
برشن سرمه‌یی تاریخ
تنیدی
ورودبارحادثه را
ازسربندسکوت
رهانیدی
گامهای ما
درتو آغازشدند
وتو
چون انبساط لبخند

درما عبورکردی

دستهای مانرا

بایکدیگرگره زدی

حنجره های مانرا

دریکدگرباز کردی

وجادهٔ آینده را

باگامهای مادوختی

واینک

درنیمه روزان برهنهٔ تاریخ

بلوغ سرخ تراجشن میگیریم

کابل – ۳۱ سرطان ۱۳۶۳

✲ ✲ ✲

صداقتها

سکوت گناه را
با فروغ صداقت چشمانت
ویران ساز
وآبروی هستی را

درگروتردیدها مگذار

نگاه کن !
صلابت خورشید
رگهای بازسپیده
رقص گلبرگهای ارغوانی
ـ درهجوم نفسهای تندباد ـ
ولبخند هرنوزاد
درآرزوی بوسهٔ گامهای توجاریست
نگاه کن
قافلهٔ مردان روزگار
با نامهای بزرگ درتاج
ترا درشما رالهه‌های خودمیگیرند
ومن دراین میان
اقیانوس چشمانت را

معیار حقیقت میسازم
وپیمانهٔ مردانه‌گی وصداقت ها

نگاه کن
ای جاودانه‌گی عمارتها
که آبادانی یک عشق
چگونه درویرانه‌گی های منجان میگیرد

کابل ــ ۱۳۶۲/۳/۲۶

☆ ☆ ☆

به سربازان قهرمان شوروی ، یاری رسانان خلق ما

درآبی چشمانت

افق آبی چشمانت را
برسوختەگی دشت
وفقرکاهی روستاها
هموارکردەای

گاه درشیشهٔ کوچک تانک

گاه درقاب بی مرز یادها

وگاه به تبسم کودکی که برصفحهٔ عکس

جاریست

مینگری

میدانم

اندوه باروتی جنگ

برمژه های گردالودت

گرانی میکند

توآمدی

دست بردست ،

قلب برقلب

وباور

برباورما گذاشتی

تفنگت

مرمی ات
لبخندت
ونگاهت را
با ما تقسیم کردی
با برهنه‌گی روزهای طلایی
توبرخواهی گشت
ونگاهت
درچشمان کودکان ما
ورق خواهدخورد
وآنگاه
خورشیدصلح را
برچترفرداها
خواهیم آویخت .

ماسکو (۱۶) اگست ۱۹۸۴
(۱۶) اسد ۱۳۶۳

آشیانی بر ای‌تو

-۱-

ترا درسایه‌سارچشمانم کاشتم

بادسرا سیمه‌درعروق تودوید

خورشیدبرفرازت چتری بست ازمرمرنور

با بهار میعاد ....

شبها برای توبستر گشودند
وچشمهای من پیوسته تراآب دادند

با مدا دیلدایی
توازمیان شبکدهٔ پیکرم بلندشدی
اندامت هنوزبوی سبزینهٔ بهاردا شت
وسینه هایت ـ آمیزه یی ازمرمرونور
ومن رفتم تاآشیانت را
ـ باخاشاک مژگانم ـ
برتاج ارغوانی خورشیدبنیادنهم

کابل ـ ۵جدی ۱۳۶۱

✡ ✡ ✡ ✡

تسخیر

دستانم راگشودم
کبوتران حافظه
ـ به شماربیکرانه‌گی انتظارم ـ
پرکشیدند
تاشکل اندامت را
درذره‌های هستی بریزند

کابل ۱۹ جدی ۱۳۶۱

آخرین برگشت

درتونگفته ها

درتونرسته ها

عصیانرا

با سبزینه های شعر

با خون لایه‌های ترک بستهٔ زمین

بیدار میکننـــد

بی تو

زمان زقاب ساعتها میگریزد

وخورشید

– چون دختران آزرم –

چادربه‌چهره میکشد

بی تو

نوزادان به زهدانها برمیگردند

وکوچه‌های شهر

بوی مردابهای خیانت میدهند

بی تو

پاسداران رویشها

هیچ نوری را به‌سفره‌ٔ برگهای سپید
نمیبرند،
هیچ سیاله‌یی را
درپای ریشه ها نمیریزند

بی تو
صداها به حنجره‌ها باز میگردند
وفریاد
– بی‌هیچ قامتی –
درحجم ورم کرده‌ٔ فضا
میخوابد

بی تو
– حتی –
دشتها بی پهنا میشوند

-۲-

ا زتا ق فرا موشـــــی

چون ترا نه سا زسرگشته درچا هسا رسکوت

برگرد

باا قیا نوس چشما نت

کوچکیها ی سکوت را فروریز

وبا طلوع سرا نگشتا نت برشبکده ٔ پیکرم

هستی را دریا خته ها ی کرختم

بیدا رکـــن

کا بل - ۱۳۶۲/۶/۱۸

☆ ☆ ☆

باور

وقتی که خوشه‌های اشک
درشاخسار مژه‌هات
غمگنانه می رویند
وقتی که ابرهای کبود اندوه

برزلال سبزه زار رویا هات

چادرمیکشند

به آتشکدهٔ لبها یت باوردارم

که شکوفهٔ امیدرا

بارورسازد

وقتی ستاکهای آرزورا

ازبهارچشمانت میچینند

وقتی که درهای رویش جاودانه ـ سبزرا

براقلیم نیازهای عاشقانه ات

میبندند

به سبزینه های نگاه هات

باوردارم

کزمیان صخره های هستیم

سرزنند؛

وقتی که باخزان جدایی های هرگز

برسپیده‌های بهاران پیکرت
هجوم می برند
وقتی که شبچراغ دستانترا
درساحل خشکیده‌ٔ دستانم
می کشند
به‌چشمه‌سار عشق توباوردارم
که‌بامدادهمیش تازه را
برتاج افقهای زندگی
بنشاند ،
وقتی که‌آدمهای مسخ شده
درحقارت لبلابی شان
قامت روح ترابه دارمیکشند
به بلندای نام توباوردارم
که‌فراترازدار بستها
پروازکنند

وقتی که شامگاه را درآغوش می کشی

ومن درچارشب میخوابم

باوردارم

که آزادترا زپرنده‌ٔ آزادی

وسرشارترازتراوش رویشها

خواهیم بود.

کابل - ۱۳۶۳/۲/۱۸

☆ ☆ ☆

از کبودی درد تاطلوع

درسایهء آخرین منزل شب
تبی بررخسار با مداد
تنید
برکمربلورین سپیده

چادرکبودبستند

وبلندای پیشانی خورشیدرا

هاله بندمعجزسیاه کردند

ولی دیدم

که تارنج طلوع

بررخسارتازهٔ بامداد

همچنان میروید

وروز

باکوله بارسعادتها بردوش

برکهکشان پلکهایت

همچنان میرقصد.

کابل ـ ۱۳۶۳/۲/۲۲

صدایی از حنجرۀ نیاز

لبان طلوع باررا

ازاندوه‌آواهای کبود

بسته مکن

درتنگنای جدایی هاست

که واژه‌ها مسخ شده
برحریرگوش های تومیخوابند
ورنه این سراب هستی
ـ تنوارهٔ کفن پوش من ـ
بیگانه ازصداست
پیوسته درسجودنگاه های تو
آبستن خداست

ـ۲ـ

گامهای کهکشانی را
ازسنگفرش راه کلبهٔ من
بیگانه مساز
زیراتنورفردا
درانتظارآذرخش نگاه های سبزتوسرداست هنوز
گهوارهٔ امیدرا
ازفراق نوازش دستانت

ویرانه مساز

بگذار تبسم ارغوان لبهایت

برسیمای جشن های قرمز

بپیچد

وخضوع های مردی

- ازتبار بلورهای بنفش -

درطنین گامهای تو

بشگفتند

کابل - ۱۳۶۳/۲/۶

☆ ☆ ☆

عید

از دریچهء کدامین سلام

توان به چشمان تو ره یافت ؟

با چادر نوازش این پیغام

توان بر شانه‌های مرمرین تو ریخت ؟

با بهار میعاد ....

عیدرا

چون سبدسبزفرجام

برشاخه های بلنددستانت

می خوانم

کاش

روزهای‌مان را

ـ که جوهر لیمویی زمان اند ـ

درعیدگاه سینه‌هات

خاکستر سازی

ودستان خشکیده‌ام را

درطراوت دستانت

به رویش بنشانی ،

وزبان بسته‌ام را

باترانهٔ لبانت

به‌گویش

تا باری
اینکلام لرزان را
درحنجره‌ام بازخوانی :
عیدت مبارک !

کابل ــ ۱۱ سرطان ۱۳۶۳

* * * * *

کدامها

تو
از پیراهن کدامین سپیده‌دمان
سربرآورده‌ای
که از هیچ غمی

تیره نمی شوی

ومن

ازبستر کدامین شب

روییدم

که هیچ نوری

ازشیشه بندطلوع

بربرگهای کبودهستیم

نمی بارد

کابل ـ حمل ۱۳۶۳

☆ ☆ ☆

ناپیدا

های ناپیدای من
درپیراهن کدامین عطرپنهانی
که سوگ باغهای خزان دیده‌را هنوز
این چنین بهارانی

های بامدادروشنای من
برفراق کدامین چشم
مهمانی
که ازسرودسرخ نگاه هام
این چنین گریزانی
نیازباغ
وچشم تشنهٔ دیدار
درمنست
برهنه گی سبز رویش
ولرزهٔ تصویر
ـ درزلال پردهٔ اشک ـ
بربهار چشمانت
بازدامنست

کابل ـ ۱۳۶۳/۸/۴

درناگزیری پرواز

آسمانی درپیش
وپروازی دربال
تانقش‌گامهای ترا
ازآبی اوج

بوسه زنان برچینم

آفتابی درکف

وسیمایی درچشم

تا رنگینی نگاه ترا

درناپیدایی افق

تسخیرکنم

باری بگو

این فراق ناگزیر را

باکدامین خواب پیوند

تعبیرکنم ؟

✡ ✡ ✡ ✡

امید شکسته

صدا یت را
درنجوای پریشا نی جنگل شب
درغوغا ی با د
ودرمیا ن دستها ی لرزا ن درخت

میجویم

صدا یت را

درجوف تنها یی

درذهن سنگهای عاشق کوه

ودرآتشپاره های ستاره یی آسمان

میجویم

صدا یت را

- بیهوده -

درپژواک نغمهٔ پژمرده نی

میجویم

کابل - ۱۳۶۳/۴/۱۲

* * *

خوشه های لبخند

از کمانه های بلند مشرق
با بال نارنجی کبوتران نور
بیا
کنار پنجرهٔ بازنگاه های من

بنشین
واز خوشه‌های یاقوتی لبخند
آشیانی
برای گفتگوهای بامدادی ما
آبادکن

کابل ــ ۱۳۶۳/۲/۸

☆ ☆ ☆

درسوگ گهواره

دستواره‌های شکل نبسته‌را
به‌دعا بازمکن
درروا ق لاژوردین آسمان
نیایشت را

پژواکی از بلندا نخواهد بود

دوزخیان
ـ درحجابهای مسخ ـ
ستاره‌گان بال بسته‌را
ازسرانگشتان کوچک تو
می چینند
چشم
برحکایت افسرده‌گی نگاه‌ها
بازمکن
شکلواره‌های هستی
درزلال خوابیدهٔ چشمانت
آشیان نخواهندکرد
دوزخیان
از رویش سبزینهٔ چشمانت
بربال شعرهای من

می ترسند

زهدان الههٔ سپیده را

درنیمه راه این سفرنافرجام

آزادساز

همزادان تو

داربستهای کبوداندوه را

درچهارراه فرداها

تجربه نخواهندکرد .

کابل ـ جوزای ۱۳۶۳

☆ ☆ ☆

از نام تو آغاز شدم

در حوصله روییدم

در حوصله خواهم مرد

پیوند

دستانت را

بر شاخه‌های شبهایم

بیاویز

چشمانت

با بهار میعاد .... (۹۷)

این آیینه‌های هستی را
برچترپولادی انتظار
باز کن
شامگاه را
با سرانگشتان نگاه‌ها
از دامان زمان
برچین
فاصله‌ها را
با تموز دستهای به‌هم پیوسته‌ء مان
آتش زن
تا نقطه‌ها
ـ نیز ـ
بمیرند
باری
سرود با مدادی بادرا

ـ که رویای ترا

برآشفته‌گی ذهن علفهای خموش

می بندد ـ

اززبان سنگی این حوصله بشنو

کابل ـ ۱۳۶۳/۳/۲۵

✡ ✡ ✡

به‌حروف چینا ن خردسا ل جریده‌ء " سمنگا ن "

حر و فچین کو چک

درسکوت سربی " حروف "
دستا نکوچک را
برشکلوا ره های ا زهم‌گسسته
میریزی

(۱۰۰) .... با بها رمیعا د

با زنجیره‌ء آنها
آدم‌ها را
با بال لحظه‌ها
لبخند را
با لبهای خورشید
دودباروت را
با ترانه‌ء نارنجی فردا
وچشمان کوچکت را
با نوازش نگاه‌های طلوع
گره میزنی

***

درتموزبرهنه‌ء یک روز
دستان کوچکت
درچهارراه‌های شهر
خواهندروییـد

شکلـوا ره‌ها ی سربی

حرفـها ی بـزرگ تـربا زخوا هـندگفت

وکـودکا ن

شعرسپـیددستا ن کـوچکت را

بـرزلال آ یـیـنـه‌ٔ بـا مدا د

خوا هـندنگا شت

کا بـل – ۱۳۶۳/۲/۲۷

●●●●●

تراوش طلوع

درنگاهت

حادثهء زایش

دردستانت

سبدی ازتازه‌خورشیدها

با بهار میعاد .... (۱۰۳)

کا مها یت

در بلـورسپیده

بلـنــد

با ری بگو

گدا زهٔ ا میدرا

ا زفرا زهٔ کدا میـن روز

خوا هی ریخت ؟

کا بـل ــ ۱۳۶۳/۴/۱۶

■■
■■

در منشور اشك

زآنسوی منشور آشفته‌ء اشک
جنگل سبز نگاه‌ها را
برغبار ساکت رویاهام
ـ که از عطش رنگین کمان حادثه‌ء فرجام
با بهار میعاد .... (۱۰۵)

میمیرد—

چتری ساز

زآنسوی منشور آشفتهٔ اشک

خورشیدنمناک چشمانت را

— که دلهرهٔگاهی گندمزار را

دربرهنه‌گی تموز

اندازه میگیرد—

برقاب خطوط خشکیدهٔ نگاه‌هام

بیاویز

تا دستان گمگشته‌ام

درچهارراه‌ها زوان پریشانت

منزلی یابند

کابل — سرطان ۱۳۶۳

خاکستر خاموشی

اگر مرگم را
راهی به رهایی میدانی
دگر در انتظارم مباش
کفنی از جاودانگی شب به بر کرده ام

ونبض خاک را

ـ دگر ـ

درحجره های خودا حساس میکنم

کابل ـ ۱۳۶۳/۴/۱۲

☆ ☆ ☆ ☆ ☆

راه

راه

دربنفشای اندوه

ودرتداوم گمگشته‌خویش

چون شبست

راه

دردعای دستها

درر‌عشهٔ سپیدپرواز

ودرهجوم سنگی سدها

درتبست

راه

درباورفرجام

بیدار

ودربستردیدار

هموار

راه

درتلاوت ابرها

ودرمضراب گام های ما

تا رگشادهٔ چنگست

راه

درسکوت سینهٔ دشت

تنگست

های بامدادان من

باری بگو

جزرگ خون تنیدهٔ طلوع

راهی به خورشیدرفته است ؟

کابل ـ ۳۰ اسد ۱۳۶۳

☆ ☆ ☆

دوباره ها

بازگلوی شهررا

درآغوش نگاه های تبدار

اسیرمیکنی

تا درچشمان کبودسکوت

(۱۱۲) .... با بهار میعاد

رقص کولی مرگ را
برسکوی شعرهای کفن پوشیده ام بنگری

با زسینه درآبگینهء بهارمیشویی
تا خطوط بالاتنهء پیکرت را
درعصارهء رویش تاکها
برویانی
وخورشیدرا
تا فصل شراب
درانتظاربنشانی
بازلبها را
ازتراوش مخملین لاله ها
سیراب میکنی
تا ستارهگان لبخندرا
بهصدفساز دندانهــــا

مهمان کنی

وتکشگوفهٔ " نارنجستان مشرق " را

درپای فرشته‌گان آنسوی رنگها

به‌دارکشی

بازسایه‌برِبال مژگان مینهی

تاابرهای ناز

برسبزه‌زارهای چشمانت

باران همهمهٔ خواستهای نهانرا

ـ دردروغ یک تسلیم ـ

فروریزند

ونگاه های گداختهٔ من

ـ باصداقت‌آتشهای خموش ـ

برآن سبزینه‌ها

سرگذارند

بازتومیروی

وطنین گا مها یت

درذهن آجرها

نغمهٔ تنها یی را سرمیدهند

ومن

ـ درقاب هما ن پنجره ـ

درطنین گا مهای تو

خا موش میشوم ٠

کا بل ـ ۱۳۶۲/۱/۱۴

☆ ☆ ☆

از کوچه های خاکستر

برگشت را
ازکوچه های خاکستر
تا چاررراه بازوان پریشانت
یک دود

فاصله بود

من شاخه‌های خشکیدهٔ دروغ را

دراجاق سبزچشمانت

ریختم

حوصلهٔ کبوددود

بردامن خاکستر دروغ

رقصید

ومن

ـ باری دگر ـ

باگامهای سپیدبرگشت

درآستانهٔ فروغ نگاه‌هات

میرویم

کابل ـ ۱۳۶۳/۸/۴

در تنگای اند وه

-۱-

ها ی روسپیا ن دوزخ ا

ـ فرشته‌گا ن ا ین سوی خط هستی ـ

برگها ی سوخته را

ازخزان جنگل باورهایم بچینید
درسبدی بافته ازشاخه‌های رویاهای عقیم
درتنورعطش پرورخورشیدگناه
فرو ریزید
تادودکبودآنها
درگنبدکاغذین فراموشخانه‌های آسمان
سرگردان شود
های روسپیان دوزخ !
ـ زاده‌گان تقدس عشق های نافرجام ـ
دستهای تانرا
ـ که ازمرمرسیاه شبهای جاودانه‌اند ـ
برشامگاه نیمه‌جان هستی من ستون سازید
واین کاخ کاه بست را
درآتشدان عفت دوشیزه‌گان آواره
فرو ریزید

تا با با ل شعله‌ها ی آبـــــــی
به شبستا ن ا هریمن خا کستـــر
سفرسا زد
ها ی روسپیا ن دوزخ ا
- خوا هرا ن نفرین شده‌ٔ با مدا دا ن دروغین -
تورنگا ه ها یتا ن را
درسرا ب سبزچشما نش رها کنید
ومسخ گورها ی هنوز تا زه را
ا زسردا به‌ها ی آ ن بیرون کشید
وآ نگا ه
ا ز نما یشگا ه‌دا ربستها ی لرزا ن
- دربا دگرما ی خونها ی همیشه سیا ل -
پیکر صدا قت به خون خفته‌ٔ روح مرا
به سفره‌ٔ تهی برزخیا ن با ز رسا نید

-۲-

های همکویان خفته درحریرسترون آغوشها

هیچ میدانیدکه تسبیح زایشها را

سرانگشتان عفریت گناه می شمارند؟

هیچ میدانیدکه بلوغ بهاران

ازشنگرف آیینهٔ خیانتها میروید؟

هیچ میدانیدکه پرندهگان شعر

درتنگنای زندان خضوع های نامراد

خواهندمرد؟

کابل - ۱۳۶۳/۱/۱۹

درلرزهٔ برگشت

درتوخفتن

تنیدن است درجاودانه‌گی آفتاب

درتوبودن

شکفتن است درجاری نگاه ودست

از تو رفتن

شکستن است در سکوت دوزخی شعر

اینک

که شاخه‌های شکستهٔ دستانم

بر شانه‌های شب گرانی میکنند

نگاهم

در منشور اشک

کمانه‌های پرآشفتهٔ دوزخ است

و اندوه

در بیکرانه‌گی بنفشای خویش

دار بست رویاهام

نامت

ـ همچنان ـ

چون عصارهٔ زمرد

در من پهن است

ولبخندت

چون طلوع باورها

درخاطره هایم

باز

با یاد برگشت

سکوت درمن میسوزد

وراه درگامهایم میلرزد

آه، بامدادان من بگو

باری دراقیانوس چشمانت

بادبانی ازانتظار

قامت افراشته بود؟

ماسکو (۲۲) اسد ۱۳۶۳

پرستار سپیدار

قصهء خشکیدهء دستانم را

با سپیدار خزان دیدهء این باغ نهادم

روح تبدار درخت

برگلوگاه شب اندودهء فریاد

با بهار میعاد .... (۱۲۵)

گره بست

باد
- وَحشی شبگرد خیابانی مست -
را ازاین دربه دستان توآویخت
اینک آن خشک سپیدار
راه گامهای تو درچشم
درتب افسرده گی خویش نشسته است

کابل - ۱۳۶۳/۸/۵

☆ ☆ ☆

نیایشی از نجابت فقر

ای غنای هستی

فقرم را

درگرمای نگاه‌هات

خاکسترساز

درنا چیزی دستا نم
نگین طلوع بنشا ن
وا نتظا ر سردچشما نم را
آ بستن دیدا رکن
نگا ه پژمرده‌ٔ مرا
بربلندا ی نا مت
پروا زبده
ولبها ی خشکیده‌ا م را
دربرهنه‌گی شا نه‌ها ت
آ شیا ن
ا ی غنا ی هستی
ا ی با مدا دترا وش
با ری
نیا یشم را
بربا رگا ه‌حضورت

دریاب .

کابل ـ ۱۳۶۴/۱/۱۵

☆ ☆ ☆

از این سوی گذرگاه

ای سپیده‌دم هستی
درپایان فصل سرد
ازپنجره‌ء اتاق
برنبودکاهی روزم

بریز
ارغوان دیدار را
بر دامان غمین نگاه‌هام
برویان
و با مدادبها ر را
بر عروق خشکیده‌ء چشمانم
باز کن
در انتظار گامهات
سنگوار ذهنم
در تب خاموش نفسهاش
تا کجا
بنشیند؟
مرا از لحظه‌های یخبسته‌ء هجران
تا رهای دستهای آزادت
پرواز بده

ای عصارهٔ رستن

باری

تا این سوی گذرگاه

گذرکن

کابل ــ ۱۳۶۴/۱/۲۹

☆ ☆ ☆

ازمن مرنج

ازمن مرنج
من بوسه‌گاه ابدی خویشرا
درنشان گامهای تویافته‌ام
ای نگینهٔ آسمان
با بهار میعاد .... (۱۳۳)

افسرده‌پرچون مرغ غروب
ازسرزمین رویاهای من مرو
ازدستهای من مرو
آشیانت را
جاودانه درخودددارم

ای تاجدار اوجهای نور
ازمن مرو
درنگاه‌های اشک آلودم
آیه‌های پرستش خودرا بنگر
ودرکاهی سیمایم
انتظاری
به پهنای هرچه خزانست

ای کلیدشهربندآرزوهای ناشگفته‌ام
ازمن مرنج

بنگرچه بنده‌وار
برآستان نوازش دستانت
سرمانده‌ام
ای دریچهٔ الماسی سحر
بانوی هفت شهر قصه‌های عشقم
ازمن مرنج
مرا درتنهایی اندوه
تنهاترمساز
من زیستن را
درانتظاردیرپای توآموختم
ومردن را
درفراق تو
خواهم آموخت

از من مرنج

من فقیرترین فصل سرنوشتم

کابل - ۱۸ حوت ۱۳۶۳

✡ ✡ ✡

گمگشته

درانبساط پنجره‌ها
ناپیدایی ترا میجویم
درچهارراه‌های شهر
رویای افراشتهٔ قامتت را
با بهار میعاد ....

با سرانگشتان نیاز
قالب میزنم
درپژمرده‌گی دستانم
نوازش نمناک دستانت را
. ـ همچنان ـ
انتظار میکشم .

کابل ـ ۱۳۶۳/۲/۱۲

✡ ✡ ✡

به‌جانبازان قهرمان بده‌بیره

جاویدانان در آتش

وقتی

با هفت فصل قرمز

بر سرزمین آتشزادمن

ستاره و سرود میبارید،

با بهار میعاد ....

جا ویدا نا ن هنگا مه ها
درزنجیره‌گا ه‌نگا ه‌ها ی فروتن خورشیدیا ن
ا نتظا ررا
به‌گلوله‌بستند
با دستها یی
تهی ترا زتنها یی
برحجره‌با نا ن دوزخ
با ریدند
با رمزها یی
سا ده ترا ز تبسم گمگشته‌درفرا ق پذیرا یی
آ غا ز را
درحنجرهٔ سکوت‌کا ریدند
فرجا م طلوعی را
درآ تش ودرخون
درصلابت با ور

فریا دزدند

وبها ررا

ـ درجا ودا نه‌گی مقدس آن ـ

با شکوهـــــی

چه دردآور

فریا دزدند !

.

کابل ـ ۱۳۶۴/۲/۲۳

٭ ٭ ٭

رها درمرمر بلندا

بهار رهاییت را
درهمیشه های تنهایی خود
جشن میگیرم
درآستان پرواز

(۱۴۲) .... با بهار رمیعاد

دستانت را به من بخش
تا اوجها را
با بلندای مرمرین آنها ·
فریادزنم
چشمانت را به من بخش
تا درزلال سبزنگاه‌هات
اندوه آسمان را
برخموش آبها
فروریزم
گامهایت را به من بخش
تا زنده‌گی را
به‌وسعت آمدنت اندازه‌گیرم

آه ، بامدادمن
تراوشت را به من بخش
تا شهررا

چند سرود

به‌جشن روشنایی وبهار

مهمان کنم

باری

تنهایی امرا بگیر

تا

درگرمای حصورت

خزان خزان خاک شوم

کابل ـ ۱۳۶۴/۲/۲۲

سرودی برای حزب

توحزب ما تو حزب قهرمان ما

امید ما ، امید بیکران ما

وجود ما ، سرود ما ، روان ما

تو آرزوی سرخ رفته‌گان ما

به‌نام پرشکوه کهکشانیت
زُخون ماگل وستاره سرزنند
به پای آن درفش ارغوانیت
هزاربارجان دهیم برای تو

***

توآفتاب ثور جاودان ما
توحزب خون نشسته‌گان انقلاب
به سنگروبه‌چرخ ولای خوشه ها
همیشه هست وبودما فدای تو

***

ازین گذرگهٔ نبردآتشین
ترابه شهرآفتاب میبریم
واین بودهمیشه حرف واپسین :
که زنده بادنام تو، صدای تو !

کابل ـ ۴ جدی ۱۳۶۰

درود بر سپاهیان انقلاب

درود آتشین به راهیان انقلاب

درود بر شما سپاهیان انقلاب

شما که با درفش سرخ حزب تان

به جنگ بی امان می روید.

با بهار میعاد ....(۱۴۷)

شما که با سرود فتح بر لبان
به‌سان قهرمان می روید
شما که راهی نبردگاه انقلاب گشته اید،
زمین خشک میهنم
به زیر گام های استوارتان
به لرزه در نشسته می شود
شما که آتشین تلاش داغ تر ز آفتاب گشته اید
سکوت لحظه های خفته در نهان دره ها
ز هیبت شعارتان
زهم شکسته می شود،
به‌جای هر قدم که بر زمین بی‌گیاه می زنید
جوانه های پر نوید
ز رزم و پشتکارتان
ز خاک تیر رسته می شود.

***

درودبرشما ! فدائیان انقلاب !

شما زگرمی فضای دوستان

زنا زشوخ دختران شهرتان

بریده اید.

***

شما زآشیان گرم تان

زبا زوان نرم وآتشین

به سوی توده ها وزندگی پرزدردشان

پریده اید.

شما به سوی آشیان گرم وپرشرار

که آغوش مردم است ـ

روانه می شوید.

شما درون سینهٔ تپنده از نوای یادها

به پهنهٔ لبان نغمه ساز بیقرار

سرودجاودانه می شوید.

***

درودبرشما ، ستاره‌گان انقلاب ،

شماکه قلب تان

زعشق میهن وزعشق مردمش

گداز گاه عاشقانه است ،

شماکه عزم تان

چوعزم آهنین حزب تان

ثبات جاودانه است .

شما دگرحماسه های انقلاب می شوید

شما دگرفراز قله‌های آسمانی وطن

ستاره‌های بی نقاب می شوید

شما دگرنگاه آفتاب می شوید

***

درودبرشما ، سپاهیان انقلاب ،

شما به روی لوح مرمرین حزب قهرمان تان

ستاره وار نقش بسته‌اید

شما درون قلب هررفیق راستین آرمان تان
نگینه سان نشسته اید.

***

کابل – ۱۳۶۰/۲/۲۰

✡ ✡ ✡

سرودی برای صلح

جهانیان ، جهانیان !
سرود صلح بردمید
زهرکرانه ، هردیار
به‌هرترانه ، هرشعار

(۱۵۲) .... با بهار میعاد

که‌صلح وزندگی یکیست

که صلح‌وزندگی یکیست

خروش آه‌خفته باد

نوای غم نشسته باد

طلسم تارجنگها

همیشه درشکسته باد

جهانیان ، جهانیان !

سرودصلح بردمید

زهرکرانه ، هردیار

به‌هرترانه ، هرشعار

که‌صلح وزندگی یکیست

که صلح وزندگی یکیست

ازاین‌دیار آفتاب

شکوه صلح بردمان

غریو سرخ انقلاب

بابهارمیعاد ....

پیام داغ برلبان :

جهانیان ، جهانیان !
سرودصلح بردمید
زهرکرانه ، هردیار
به‌هر ترانه ، هرشعار
که‌صلح وزنده‌گی یکیست
که صلح وزنده‌گی یکیست

کابل – ۲۵ عقرب ۱۳۶۱

★ ★ ★ ★ ★

باگلوله ، باتفنگ

تفنگم !

تفنگم !

رفیق روزجنگم

تفنگم ، تفنگم !

نگاهم درنگاهت

گذارم سربه راهت

که من سرباز ننگم

تفنگم !

تفنگم !

***

روانت با عروقم آشنا باد

گلویت با سرودم همنوا باد

توبا باروت گریی

ومن فریاد سنگم

تفنگم !

تفنگم !

دل از فریاد تا رگبار تفنگم

***

به روز آغوش من تو

به‌شب قا غوش من تو

تفنگم !

تفنگم !

سرودآفتا بت میکنم من

نگین ا نقلابت میکنم‌من

تفبنگم !

تفنگم !

دل ا زفریا دتا رگبا رتنگم

***

چرا غ منزلم با ش

رفیق وهمدلم با ش

که من‌تا منزلگهٔ خورشیدجنگم

تفنگم !

تفنگم !

امیدنام وننگم

نشان تخته سنگم

تفنگم!

تفنگم!

تفنگم!

کابل - ۱۳۶۳/۹/۱۰

انتشارات کمیتهٔ دولتی طبع و نشر ج.د.ا
مطبعه دولتی